گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید دفاع‌مقدس سلیمان سوری و مادر زن شهید مدافع حرم مهدی نوروزی

پیکر زخمی و لب‌های ترک خورده‌شان را هرگز از یاد نمی‌برم

روزهایی که بر دخترم گذشت تکرار روزهای بعد از شهادت سلیمان بود

صغری خیل‌فرهنگ

برای گفت‌وگو با همسر شهید سلیمان سوری از شهدای دفاع‌مقدس راهی استان البرز می‌شوم. همان بانویی که افتخار شهادت دامادش «مهدی نوروزی» مدافع حرم را هم دارد. قبل از رسیدن به خانه شهید این جمله امام خمینی (ره) به ذهنم می‌آید که «از دامن زن مرد به معراج می‌رود» گویی این خانواده با این شهادت‌ها این فرموده امام را در عمل به منصه ظهور رسانده‌اند. فریده احمدوند همسر شهید سلیمان سوری دقایقی با ما همکلام شد تا از خط سرخی بگوید که از دفاع‌مقدس تا دفاع از حرم در این خانواده جریان داشته است. او همچنین از دامادش مهدی نوروزی ملقب به شیر سامرا گفت که در هنگام شهادت فرزند خردسال داشت.

حاج‌خانم! از خودتان و آشنایی‌تان با شهید سلیمان سوری برایمان بگویید.

من فریده احمدوند هستم. همسر شهید سلیمان سوری و مادر همسر شهید مدافع حرم مهدی نوروزی. من و سلیمان سال ۵۸ با هم آشنا شدیم و زمستان همان سال ازدواج کردیم. آن زمان من ۱۴ سال داشتم و سلیمان تازه از خدمت سربازی آمده بود. به لطف خدا من و سلیمان زندگی خوب و شیرینی داشتیم تا اینکه جنگ شروع شد.

شغل همسرتان چه بود؟

ایشان در یک کارخانه مشغول به کار بود. بعد از انقلاب به بچه‌های کمیته و نیروهای انقلابی در برقراری امنیت کمک می‌کرد. حتی یک بار یادم است که همان زمان یکی دو جوان را که اسلحه خرید و فروش می‌کردند، گرفت و مانع کارشان شد. همسرم از کار که فارغ می‌شد، به بسیج می‌رفت و همراه نیروهای بسیج به امورات فرهنگی و نظامی می‌پرداخت. گاهی هم دوره‌های آموزشی را در خانه برگزار می‌کرد. بچه‌ها را به خانه می‌آورد و در یکی از اتاق‌ها کار آموزش را انجام می‌داد.

خودش چه زمانی به جبهه اعزام شد؟

شش ماه بعد از ازدواجمان سلیمان به من گفت می‌خواهد به جبهه برود و در جنگ سهمی داشته باشد. آن زمان من پسرم را باردار بودم. سلیمان راهی شد و وقتی عباس به دنیا آمد، سلیمان در جبهه بود. خودم به تنهایی به بیمارستان رفتم. همسرم به من سفارش کرد، اگر زنده بودم اسمش را سلمان بگذار، اما اگر تا زمان تولدش شهید شده بودم، نام پسرم را سلیمان بگذار. خداوند سال ۵۹ پسرم عباس را به من داد، اما پسرم شب هفت محرم به دنیا آمد و ما اسمش را عباس گذاشتیم. وقتی سلیمان به مرخصی آمد، اعتراض کرد که چرا نام سلمان را روی او نگذاشتیم! که مادرم به سلیمان گفت عباس شب هفتم محرم به دنیا آمد. شب هفتم محرم، شب حضرت عباس است. برای همین ما اسمش را عباس گذاشتیم. باز هر طور خودت صلاح می‌دانی! سلیمان هم موافقت کرد و گفت نه اشکالی ندارد. روزها از پی هم می‌گذشت. سلیمان همچنان لباس رزم بر تن داشت و در جبهه بود.

شما مخالفتی با حضور ایشان در منطقه نداشتید؟

آن زمان امکانات و وسایل زندگی کم بود و امورمان به سختی می‌گذشت، اما حضور سلیمان در جبهه برای من هم مهم بود. دوست داشتم همه سختی‌های زندگی و دلتنگی‌هایش را تحمل کنم که بتواند سهمی از جهاد در راه خدا ببرد. وقتی هم که سلیمان به مرخصی می‌آمد، از او می‌پرسیدم جنگ کی تمام می‌شود می‌گفت ما یک منطقه‌ای به اندازه کرج دست بعثی‌ها داریم که در محاصره‌شان است. هر زمان آن منطقه را پس بگیریم، جنگ تمام خواهد شد. آن زمان کسی اطلاع دقیقی از روند جنگ و مدت زمان آن نداشت. سلیمان می‌گفت من می‌روم و به امید خدا زود برمی‌گردم. تقریباً عباس ۹ ماهه بود که پدرش رفت و شهید شد.

شهید سوری چه مدت در جبهه حضور داشت؟

سلیمان از همان روزهای ابتدایی سال ۱۳۵۹ تا زمان شهادتش پنج شش باری به جبهه اعزام شد. در این مدت هم سر کار و هم جبهه می‌رفت. امور زندگی‌مان هم شکر خدا می‌گذشت. وقتی همسرم از جبهه برمی‌گشت از حال و هوا و خاطرات روزها و شب‌های جبهه برایم صحبت می‌کرد، از مجاهدت بچه‌ها و ایثارشان برایم خاطرات زیادی روایت می‌کرد.

آخرین باری را که همسرتان می‌خواست به جبهه اعزام بشود را به خاطر دارید؟

اتفاقاً آخرین بارها خوب در ذهن آدم می‌ماند. آن روزی که می‌خواست برود، نماز صبح را با هم خواندیم؛ بعد از نماز گفت خانم من امروز می‌روم. گفتم دو روز دیگر بمان بعد با هم برویم. گفت نه نمی‌شود، امروز مهیای رفتن هستم و همراه با دوستان از پادگان شهید شرع‌پسند حرکت می‌کنیم. پسر همسایه‌مان قاسم که مادر نداشت و همیشه در خانه ما بود، هم آن روز پیش من بود. من گاهی از او نگهداری می‌کردم. لحظات آخر و موقع رفتن سلیمان، قاسم و عباس پاهایش را گرفتند. یکی پای راست و دیگری پای چپ سلیمان را گرفته بود. دیدن این صحنه و گریه و بی‌تابی این دو بچه آنقدر برایم سخت بود که باورتان نمی‌شود. بچه‌ها او را رها نمی‌کردند. هر طور بود سلیمان خداحافظی کرد و رفت.

چطور در جریان شهادت همسرتان قرار گرفتید؟

از رفتن سلیمان ۱۵ روز می‌گذشت. من پیش خودم روزشماری می‌کردم. برادر همسرم برای دیدن عباس به خانه ما آمده بود. رو به برادرش کردم و گفتم ان‌شاءالله ۱۵ روز دیگر سلیمان از جبهه می‌آید، به گفته خودش این‌بار مأموریتش یک ماه طول می‌کشد. در همین حین زنگ خانه به صدا درآمد، جاری‌ام بود. گفتم چه شده؟ گفت فریده تو هم مثل من شدی! (همسر جاری‌ام قبلاً به شهادت رسیده بود) گفتم چه می‌گویی؟ گفت همسرت شهید شده! گفتم هر چه شده است، خدا را شکر....همان لحظه داشتم از پله‌ها پایین می‌آمدم و در حال خودم نبودم که با سر به پایین افتادم. پدر و مادرم بالای سرم حاضر شدند. مادرم گفت ناراحت نشو تو خودت بارها و بارها گفتی که استقامت داری؛ گفتم استقامت دارم نگران من نباشید. روزی که می‌خواستند سلیمان را در قبر بگذارند، گفتم چرا پیکرش را نشانم نمی‌دهید؟ همان موقع از هوش رفتم. وقتی به هوش آمدم، گفتند بیا با شهیدت صحبت کن. کنار پیکر همسرم رفتم و آمدم کنار، لحظاتی بعد پدرم عباس را آورد تا او هم با پدرش وداع کند. عباس حدوداً ۱۱-۱۲ ماهه بود. عباس تا پیکر پدرش را دید، خودش را روی سینه پدر انداخت و او را بغل کرد. با خودم گفتم خدایا یک بچه یک ساله چه می‌داند چی به چی است! پدرم ناراحت شد و گفت وداع عباس با پدرش دل همه ما را سوزاند. خدا بعد از شهادت سلیمان به من و عباس صبر و آرامش داد. همان روزی که پیکر او را به خاک سپردیم، دست‌هایم را بالا برده و از خدا خواستم تا به من صبر و آرامش بدهد. سلیمان ۲۲بهمن ماه سال ۶۰ به شهادت رسید.

روزهای بعد از شهید سلیمان سوری را چگونه گذراندید؟

خیلی سخت. روزهای بعد از سلیمان برای من و عباس دشوار و تلخ گذشت. روزهایی که باید تنها یادگار شهید را به درستی تربیت می‌کردم. اگر کمک‌ها و یاری خود شهید نبود، عباس در مسیر درست گام برنمی‌داشت. تربیت بچه‌ای بی‌پدر کار سختی است. پیکر و خراش‌های روی صورت سلیمان را هیچ‌گاه از یاد نمی‌برم. نشانه‌هایی که سال‌ها بعد در پیکر داماد شهیدم مهدی نوروزی دیدم و یاد آن روزها را برای من زنده کرد. پیکر خراش خورده و لب‌های خشک و ترک خورده‌شان را هرگز از یاد نمی‌برم.

من ۱۶ سال داشتم که همسر شهید شدم. هفت سال بعد از شهادت ایشان مجدداً ازدواج کردم. شرایط سخت بود. حرف‌ها و گاهی طعنه‌ها و کنایه‌ها آزارم می‌داد. برای همین مجدداً ازدواج کردم. بعد از ازدواجمان خدا مهدی و بعد طاهره و مریم را به ما داد که خودش هم همسر شهید مدافع حرم مهدی نوروزی است.

شهید مهدی نوروزی

گویا پسرتان مهدی بعدها مرحوم شدند؟

اما چند سال بعد داغی دیگر بر دلم نشست. بله مهدی خادم و نظافتچی مسجد بود. شب می‌رفت صبح می‌آمد. یک بسیجی تمام‌عیار و یک نیروی به تمام معنا بود. یک روز صبح دیدیم مهدی با سر و صورت زخمی آمد. گویا مهدی از یکسری از اراذل مشروب گرفته بود و آنها هم او را تنها گیر آورده و آنقدر این بچه را زده بودند که گفتنی نیست. مهدی پسر خوبی بود. او در یکی از مانورهای بسیج هنگام چتر بازی به خاطر باز نشدن چترش سقوط کرد و به رحمت خدا رفت.

دخترتان چند سال داشت که همسر شهید مدافع حرم مهدی نوروزی شد؟

بعد از ازدواج مجددم خدا مهدی، طاهره و مریم را به من داد. مریم سن و سالش از جوانی‌های من بیشتر بود که با مهدی نوروزی ازدواج کرد و دو سال هم زندگی مشترک داشتند تا اینکه مهدی در سامرا شهید شد. تنها یادگار مریم از همسرش محمدهادی بود که آن زمان ۱۰ ماه داشت و امروز الحمدلله هفت سال دارد و کلاس اول دبستان است.

کمی از شهید مهدی نوروزی برایمان بگویید. چطور دامادی برای شما بود؟

مهدی یکپارچه آقا بود. وقتی به خواستگاری مریم آمد، همان روز خواستگاری گفت ان‌شاءالله من هم شهید می‌شوم. رو به مهدی کردم و گفتم اینطور نگویید. کمی بعد از صحبت و رفت و آمد خانوادگی مریم و مهدی با هم ازدواج کردند. مهدی عاشق کربلا و امام حسین (ع) بود. بیش از ۱۰۰ مرتبه به کربلا رفته بود. حتی پول قرض می‌کرد و خودش را به پابوس اربابش می‌رساند. می‌گفت کربلا از همه جا واجب‌تر است. زمان جنگ تحمیلی هم با اینکه سن خیلی کمی داشت، اما همراه پدرش به جبهه رفته بود. آقا مهدی بعد از دو سال حضور در سوریه به سامرا رفت و همان جا هم شهید شد. «شیر سامرا» لقبی بود که به خاطر رشادت‌ها و شجاعت‌هایش به او داده بودند. همیشه می‌گویم خوشا به سعادت آقا مهدی وقتی شهید شد، پیکرش در کربلا غسل و در کربلا طواف داد شده و بعد به کاظمین برده و سپس برای طواف به حرم حضرت رقیه(س) و حرم حضرت زینب(س) برده شد.

بعد از شهادت آقا مهدی چقدر توانستید به دخترتان آرامش بدهید. شما خودتان در سن ۱۶سالگی همسر شهید شده و همین روزها را در دوران دفاع‌مقدس گذرانده بودید؟

من خودم همسر شهید بودم و شرایط دخترم را به خوبی درک می‌کردم. خیلی به مریم روحیه می‌دادم. وقتی همسر مریم شهید شد بعضی‌ها که به خانه ما می‌آمدند به مریم می‌گفتند چرا همسرت را فرستادی؟ من هم می‌گفتم ممکن بود بماند، اما همان موقع در خیابان تصادف کند و بمیرد. اینکه این اتفاق افتاده و ایشان شهید شده یعنی خدا ما را خیلی دوست دارد. روزهایی که بر دخترم (همسر شهیدمهدی نوروزی) گذشت، تکرار روزهای بعد از شهادت سلیمان بود. به فاصله چند سال بعد همان احوالات برایم تکرار شد.

گزارش

گزارش «جوان» از یک بخش مغفول مانده جنگ

ناگفته‌هایی که بهتر است فراموش شوند!

علیرضا محمدی

ناگفته‌های جنگ صرفاً آن چیزی نیست که در اسناد طبقه‌بندی شده به دنبال‌شان می‌گردیم. ناگفته‌های جنگ شاید وقایعی باشند که به دلایل فرهنگی یا حتی احساسی، از ما مخفی نگه داشته می‌شوند. بخشی از حضور زنان در میدان جنگ می‌تواند از جنس این ناگفته‌ها باشد. وقتی دشمن غافلگیرانه به کشورمان حمله کرد و شش روزه به ۱۰ کیلومتری اهواز رسید، خیلی از مردم مرزنشین فرصت نکردند به موقع زن و بچه‌های‌شان را از معرکه نبرد به عقب بکشند. در اینجا صحنه‌هایی رخ داد که گویی نه تاریخ توان گفتن از آن را دارد و نه قربانیان آن....

به تازگی که گفت‌وگویی با رضا خدری، خبرنگار پیشکسوت دفاع‌مقدس داشتم، پای حرف به یکی از کتاب‌های او کشید که سال ۱۳۶۲ کمی بعد از فتح خرمشهر منتشر کرده بود. خدری به‌عنوان یک آبادانی، از مقطع مقاومت ۳۴ روزه خرمشهر و سپس اشغال آن، محاصره آبادان و بعدها شکست حصر این شهر و آزادی خرمشهر و... اخباری را به دفتر روزنامه کیهان در تهران مخابره کرده بود که بعدها همین اخبار را تبدیل به کتاب «خرمشهر از آزادی تا اسارت» می‌کند. در تورق این کتاب، به تصویر یادمانی برخوردم که اکنون اثری از آن باقی نمانده است. در تصویر، تابلویی دیده می‌شود که جمله «آرامگاه خواهران شهید گمنام که به دست صدامیان کافر ناجوانمردانه به شهادت رسیده‌اند» دیده می‌شود. در توضیحات زیر این صفحه از قول نویسنده کتاب (رضا خدری) آمده است: «گورستان ۲۳ گل پرپر شده در نزدیکی بستان، متجاوزان پس از تصرف شهر عده‌ای از دختران بی‌گناه این منطقه را ناجوانمردانه به شهادت رسانده و در نزدیکی شهر دفن کرده‌اند. «بستان» و برخی دیگر از مناطق اشغال شده در دوران دفاع‌مقدس برای آنها که در حوزه دفاع‌مقدس می‌نویسند یادآور حرف‌هایی است که غالباً در حد همان شنیده‌ها باقی می‌مانند! مثلاً خود من چند سال پیش از رزمنده‌ای شنیدم که می‌گفت: «وقتی بعثی‌ها از بخش‌هایی از کشورمان عقب‌نشینی کردند، پیکر تعدادی از زنان ایرانی از دل خاک به دست آمد. هر چند این پیکرها تا حدی از بین رفته بودند، ولی مشخص بود هیچ کدام از آنها پیراهن به تن نداشتند!» یا در مورد دیگری از رزمنده‌ای شنیدم که می‌گفت: «گویا در جبهه جنوب فاجعه‌هایی رخ داده که به دلایلی کسی دوست ندارد از آنها حرفی بزند. گفته می‌شود پس از آزادی یک شهر اشغال شده، داخل یک نفربر جامانده از دشمن، دفتری پیدا شد که نام دختران ایرانی در آنها نوشته شده بود. دختران اسیر ایرانی...»

اینها مطالبی بود که به صورت شفاهی من یا برخی همکاران رسانه‌ای فعال در حوزه جنگ کمابیش شنیده‌ایم. نمی‌توانیم بگوییم به قطع و یقین همه این حرف‌ها درست است (همانطور که نمی‌توانیم کاملاً رد کنیم) ولی وقتی در کتاب «خرمشهر از اسارت تا آزادی» که سال ۱۳۶۲ منتشر شده عکس یادمان دختران گمنام بستانی را دیدم، هر چه به ذهنم فشار آوردم، یادم نیامد در سفرهایی که به مناطق عملیاتی دفاع‌مقدس داشتم با این یادمان یا چیزی شبیه به آن برخورد کرده باشم. یا شاید من ندیدم و چنین یادمانی وجود دارد؟ از رضا خدری که پرسیدم، در پاسخ گفت: «خیلی وقت پیش شهرداری بستان این یادمان را تخریب کرد و به جایش پارک ساخت!»

به هر روی ۲۳ دختر ایرانی در بستان به شهادت رسیدند و این حادثه را خبرنگاری که همان زمان در مناطق عملیاتی حضور داشت، تأیید می‌کند و عکسی که خودش از یادمان آنها به ثبت رسانده، وجود دارد. اگر قول او را بپذیریم؛ این دختران هموطن نام و نشان هم داشتند یا لااقل تعدادی از آنها مشخص بودند چه کسانی هستند، اما گویا به دلایل فرهنگی یا بعضاً قومیتی، برخی خانواده‌ها نمی‌خواهند بپذیرند دختران آنها نیز در این واقعه حضور داشته‌اند. ۲۳ دختر بی‌گناه توسط بعثی‌ها مظلومانه شهید شده و دفن می‌شوند؛ سپس تلاش چندانی برای شناسایی هویت‌شان صورت نمی‌گیرد و گمنام باقی می‌مانند. شعله‌های جنگ که هنوز داغ بود و زبانه می‌کشید، یک تابلوی مشکی رنگ با خطوط سفید نشان می‌داد که در این نقطه از خاک کشورمان چه اتفاقی افتاده است. آب‌ها که از آسیاب افتاد، همان تابلو هم برداشته شد. انگار نه انگار....

> ۲۳ دختر ایرانی در بستان به شهادت رسیدند و این حادثه را خبرنگاری که همان زمان در مناطق عملیاتی حضور داشت، تأیید می‌کند و عکسی که خودش از یادمان آنها به ثبت رسانده، وجود دارد

یادمان بانوان شهید بستان که اکنون اثری از آن نیست

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۲۰۳

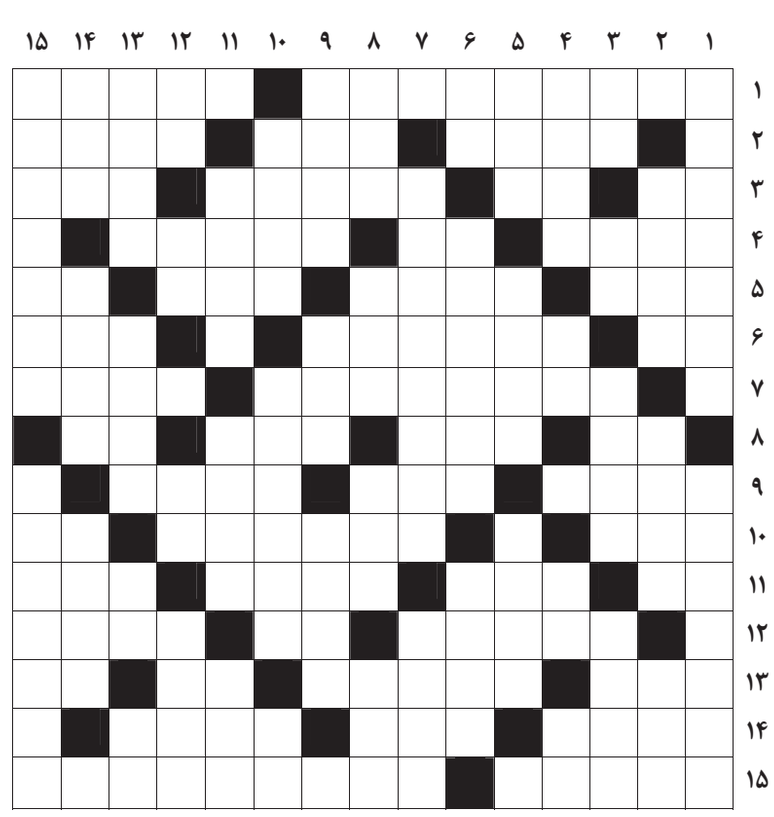

از راست به چپ

■ ۱- همسایه هندوراس و گواتمالا- پنبه زده شده ■ ۲- از صفات جلالیه خداوند- میان شکم- تخته شیرجه ■ ۳- حرف انتخاب- مساوی- صداقت- زنگ کاروان ■ ۴- مضراب- پسوند شباهت- جویدن و بلعیدن ■ ۵- مهار شتر- نوعی رنگ- نام دکارت، فیلسوف فرانسوی- کوزه بزرگ ■ ۶- یادداشت- بیماری ورم بناگوش- شهری نزدیک اردبیل ■ ۷- کشور نقره- مرکز فرماندهی ■ ۸- شامل همه- نویسنده آلمانی گرگ بیابان- بازنده شطرنج- مادر تازی ■ ۹- همراه چنگال- گردش دسته‌جمعی- آلیاژ مس و روی ■ ۱۰- میدانی در تهران- نام چند شاه هخامنشی- زدنی ناراضی ■ ۱۱- شلوار جین- راه فاضلاب- کودن- ذریه ■ ۱۲- وسایل- گشوده- خط باستانی ■ ۱۳- رود جیحون- معادل هفتادوپنج گرم- جفت ماده- ضربه سر در فوتبال ■ ۱۴- مردنی- جاسوسخانه امریکا- گردهمایی ■ ۱۵- اعلام خطر- نام عملیات آزادسازی بستان در سال‌های دفاع مقدس

از بالا به پایین

■ ۱- ششمین ایالت بزرگ امریکا- قرارداد اولیه معامله ■ ۲- نقطه مقابل دنیا- شهید بزرگ کوفه- مادر بره ■ ۳- چاشنی ساندویچ- فلز سرخ- مؤسس خاندان اشکانیان- جنگ ■ ۴- آینده- پسوند خریدار- برگ برنده- یک و یک ■ ۵- سدی در تهران- موضوع؛ مضمون- فوتبال امریکایی ■ ۶- کنار و پهلو- آدرس دقیق- بر دوام کفش می‌افزاید ■ ۷- قهرمان افسانه‌ای و مردم‌دوست مردم انگلستان- غیر قابل تجزیه ■ ۸- قله بلند زاگرس- بیماری مرگ‌آور حیوانات- گوسفند جنگی- بازیکن هم‌تیمی ■ ۹- استوار- نصف- شهری در کرمان ■ ۱۰- سستی- با چشم دل می‌بینند- دو چهارم نقره ■ ۱۱- حنا- جنگ افسانه‌ای یونان باستان- کاشتن بوته برنج ■ ۱۲- مجازات شرعی- عدد آبادی- سایه- ارسال شده ■ ۱۳- نامی دخترانه از یک گل- زاده چهارپایان- از آلات موسیقی- صدای ضربه به در ■ ۱۴- هوش- مبدع تقویم جلالی- واحد شمارش روزنامه ■ ۱۵- امام علی(ع) می‌فرمایند کسی است که عطایش به درخواست پیشی گیرد- پدر علم هندسه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۹			۲	۶		۸		۵
۳								
				۷	۹			۲
	۹	۵						
	۴		۹		۲			
						۶	۴	
			۷	۵	۸			
						۵	۶	
	۲	۸						

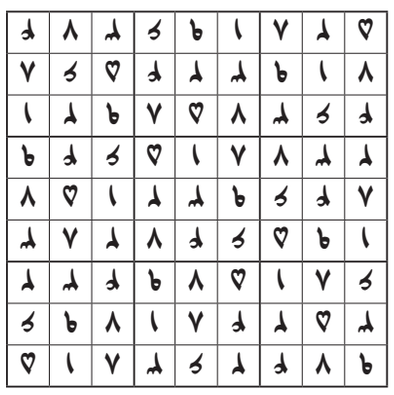

جدول کلمات متقاطع
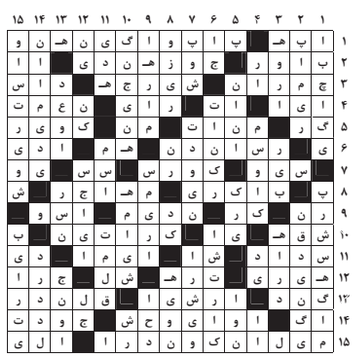
پاسخ جدول شماره ۶۲۰۲